

نوشته: ارنست مندل  
گردآوری و تنظیم: احمد پایدار



## بحران دوران زوال

علاقه‌مندند. سودهای جداگانه بدانان امکان می‌دهد که برای نیروهای کارشان درآمدی ثابت و حتی آهسته و ادواری رو به افزایش تضمین کنند. ثبات رژیم به نظام امنیت اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی، کمک به بیکاران و غیره نیازمند است. معنای همه این نظامها در تحلیل آخر این است که در دوره‌های بحرانی، مجموعه قدرت خرید کارگران به میزانی به مراتب کمتر از آن بازپس می‌رود که بتواند با تناسب بیکاران در برابر تمامی نیروهای کار تطبیق کند. بر اثر بازی نیروهای مسووع در ذات سیستم، مجموعه تقاضا در دوره‌های بحرانی به مراتب کمتر از دوره‌های پیش بازپس می‌رود.

در عوض، سیستم با یک عامل مهم و تازه ناامنی روبرو می‌گردد که عوامل «تثبیت‌کننده» را خنثی می‌سازد: دامنه‌ای که تولید کالاها را مصرفی دیرزی یافته است. این واقعیت به یاری افزایش درآمدهای حقیقی و پیش از همه از راه ثبات بیشتر این درآمدها توضیح‌دادنی است که شکوفائی پرداخت‌های قسطی را امکان‌پذیر می‌سازد، پرداخت‌هایی که بدون آنها تحصیل کالاها را مصرفی دیرزی برای کارگران ناممکن می‌بود. لیکن برخلاف تقاضا به کالاها کونا‌هزی، تقاضا به کالاها دیرزی بسیار انعطاف‌پذیر است و در آغاز بحران چنان واپس می‌گراید که حتی قاطع‌تر از

کاهش بخشد و این اساساً نتیجه سرمایه‌گذاری‌های فزاینده دولتی است.

هر چقدر تعداد شاخه‌های اقتصادی که در کنترل تام انحصارهاست، بیشتر باشد، به همان نسبت نیز این گرایش شدیدتر است که سرمایه‌گذاری‌ها، از حیث زمانی، مستقل از جریان دور اقتصادی تقسیم گردد. سودهای جداگانه انحصارها، «سرمایه‌گذاری برتر از قیمت»، ضمانت سود، معنای همه اینها در تحلیل آخر این است که تراکم سرمایه انحصاری تا حدی خود را از دور اقتصادی مستقل کرده است، که به بحرانیها پیشدستی می‌کند و بحرانیها را به هنگام تعیین قیمت فروش به احتساب می‌آورد. بدین ترتیب شرکت‌های بزرگ انحصاری هر چه بیشتر به یک سیاست درازمدت سرمایه‌گذاری، به «برنامه‌ریزی» و حتی به «نقشه‌ریزی» سرمایه‌گذاری دست می‌زنند.

از این رو شاید بتوان پذیرفت که میزان کمتر نوسان‌های دوری، تا حدی از خود جریان اقتصاد سرمایه‌داری دوران ما ناشی می‌گردد. وانگهی، هر چقدر تعداد بخشهای انحصاری بیشتر باشد، به همان نسبت تعداد آن بخشهایی نیز بزرگتر می‌شود که در آنها سرمایه‌دارانی (که حجمی عظیم از سرمایه ثابت در اختیار دارند و مدام باید مستهلک شود) به نگاهداشتن مناسبات «ثابت» اجتماعی

پس از جنگ دوم جهانی تا سال ۱۹۶۲ سرمایه‌داری چهار واپسگرایی خاص را از سر گذراند: از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹، از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۴، از ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸ و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱؛ اما در این دوره سرمایه‌داری با بحرانی دشوار روبرو نگردید؛ و بحرانیهای آن در این سالها حتماً دامنه بحران ۱۹۲۹ یا ۱۹۳۸ را نداشت.

آیا در اینجا مسأله بر سر پدیده‌ای نو در تاریخ سرمایه‌داری است؟ گمان نمی‌کنیم بتوان این را انکار کرد، چنان که برخی از ثنوری‌دانان چنین می‌کنند و می‌گویند این واقعیت‌ها را به یاری فرمول‌های همه جا معتبر توضیح دهند. (مثلاً: «اشمیت» که می‌گوید: «دور اقتصاد جهانی به علت جنگ جهانی، پاره‌پاره شده است بدان‌سان که نتوانسته است نتایج عمیق [؟] داشته باشد.» نویسنده فراموش می‌کند که در بسیاری از دوره‌های گذشته، از کشور به کشور فاصله‌های درخور اعتنا وجود داشته است.)

ریشه‌های این پدیده، درست در همان ویژگی‌های مرحله سرمایه‌داری رو به افول است. اقتصاد سرمایه‌داری در این مرحله گرایش بدان دارد که هم به مصرف و هم به سرمایه‌گذاری، ثباتی بیشتر از دوران رقابت آزاد یا مرحله نخست سرمایه‌داری انحصاری بدهد. اقتصاد سرمایه‌داری اکنون گرایش بدان دارد که نوسانهای دوری را

فناوری به کالاهای تولیدی است. این واقعیت از رقم زیر برمی آید:

از دسامبر ۱۹۵۶ / ژانویه ۱۹۵۷ تا آوریل ۱۹۵۸ تولید صنعتی آمریکا ۲۱ نمره، تولید کالاهای تولیدی دیرزی ۳۶ نمره و تولید کالاهای مصرفی دیرزی ۲۲ نمره کاهش یافت (واز جمله تولید آپریل ۷۵ نمره شاخص کاستی گرفت). ارقام مذکور به نسبت درصد به ترتیب چنین است: ۱۲۱/۲، ۲۱۵/۲، ۳۱۲/۳ و ۴۴/۴. اگر این را با نقطه اوج سپتامبر - اکتبر ۱۹۵۵ مقایسه کنیم، کاهش تولیدی اینچنین بدست می آوری: به ترتیب، ۱۲۱/۲، ۱۸۶/۱، ۳۷/۳ و ۵۱/۸.

نیروهای ذاتی سیستم که در جهت کاهش نسی دامنه نوسانات عمل می کنند، فقط تأثیری گذرا دارند. بخشهای انحصاری، سرمایه گذاری خود را تثبیت می کنند - اما سرمایه گذاری در بخشهایی که به روی رقیب باز است، دستخوش نوساناتی هرچه شدیدتر می گردد. اگر هم در دوران بحران، سرمایه گذاری ها را در بخشهایی انحصاری فقط به میزانی ناچیز واپس براند، باز هم این بخشها نمی توانند همه سودهای آماس کرده خود را سرمایه گذاری کنند. به عبارت بهتر: اگر دستمزدها در دوره بحران بر اثر قدرت سندیکاها دیگر گرایش شدید نزولی ندارند، این دستمزدها در دوران «روتق» نیز گرایشی به صعود بسیار نشان نمی دهند. بدین ترتیب تمامی سیستم نه در جهت رشدی بی انقطاع، بلکه در جهت رکودی درازمدت سیر می کند. در اینجا یک عامل دیگر نیز به صحنه می آید: توزیع مجدد منابع اجتماعی از راه سرمایه گذاری دولت. بی گمان، دخالت دولت را در قلمرو مصرف (مدد معاش، بیمه اجتماعی، پول فزوند، حقوق کارمندان دولتی و غیره) آشکارتر از دخالت او در قلمرو سرمایه گذاری (مدارس، راهسازی، بیمارستان، تسلیحات و غیره) می توان دید. لیکن سرمایه گذاری در مصرف، کمتر از آن است که عموماً پنداشته می شود، زیرا بخش بزرگی از منابعی که بدین سان تقسیم می گردد، از جانب طبقاتی می آید - بدیهی است که نه از همان خانواده ها و همان افراد! - که از این «پرداخت های انتقالی» بهره می گیرند.

از ایسن رو دولت پیش از همه در قلمرو سرمایه گذاری نقشی مدام مهمتر را بازی می کند. اگر از زاویه دور تولید سرمایه داری به مطلب بگردیم، نقش او به طور خلاصه این است: انقطاع بزمن سرمایه گذاری های سرمایه داری را جبران می کند و از ایسن راه با گرایش رکود به مقابله می پردازد؛ وانگهی می تواند از راه افزایش سرمایه های عمومی، کسم و کسرهای ناگهانی سرمایه گذاری های خصوصی را متوازن سازد. تأثیرات عملی این اهمیت تازه اقتصادی دولت، در همین کاهش دامنه نوساناتی دوری است. اگر

اثرات انبوهی را در نظر بگیریم که شاخص بحرانهای کلاسیک بود، این امر را به آسانی خواهیم فهمید: در آغاز بحران، به علت اخراجها، مخارج برای کالاهای مصرفی، واپس می رود، و به همین دلیل در هر دو بخش به ترتیب، سفارشا (سرمایه گذاری ها) کاستی می گردد که این خود به اخراجهای تازه می انجامد و الخ... اما اگر در عرض، دولت به هنگام نخستین اخراجها و نخستین فروکش سرمایه گذاری های خصوصی، بر مخارج خود بیفزاید، بحران از رفتار باز خواهد ایستاد؛ بحران بر پله ای معین می ماند، تا نیروهای درونی سیستم به احیاء بینجامند.

اگر آغاز واپسگرائیهای پس از جنگ را با آغاز دو بحران بزرگ پیش از جنگ مقایسه کنیم، به آسانی این نکته را درمی یابیم. واپسگرائی آغازین - به ویژه در آغاز واپسگرائی ۱۹۵۷ در مقایسه با ۱۹۲۹ - کمتر نبود، اما آنچه این دو واپسگرائی را از یکدیگر متمایز می کند، این واقعیت است که واپسگرائی پس از جنگ بر همان پله آغازین ماند.

### تراکم سرمایه انحصاری تا حدی خود را از دور اقتصادی مستقل کرده است، که به بحرانها پیشدستی می کند و بحرانها را به هنگام تعیین قیمت فروش به احتساب می آورد. بدین ترتیب شرکت های بزرگ انحصاری، هرچه بیشتر به یک سیاست درازمدت سرمایه گذاری، به «برنامه ریزی» و حتی به «نقشه ریزی» سرمایه گذاری دست می زنند.

لیکن دولت نمی تواند قدرت خرید را به دلخواه افزایش دهد. به عبارت دیگر: هر چقدر واپسگرائی جدیتر باشد، به همان نسبت باید «قدرت خرید جانشین» بیشتری پدید آید، و به همان نسبت گرایشهای تورمی که از آن ناشی می گردد، شدیدتر است. بنابراین، مخمصه ای که دولت در دوران سرمایه داری رو به زوال با آن روبروست، انتخاب بحران (۱) یا تورم است. از بحران نمی توان اجتناب کرد مگر آن که تورم شدید گردد.

در نخستین نظر چنین می نماید که تورم «متعادل» که در کشورهای سرمایه داری غرب از راه افزایش مخارج غیرتولیدی دولت بوجود می آید، آینده اقتصاد سرمایه داری را به تهدید نمی افکند.

کارشناسان بسیار نیز شدیداً از دولت می خواهند که این «خطر کاذب» را انکار کند و سخاوتمندانه از کسر بودجه بهره گیرد. لیکن این برداشتی کوتاه بینانه است. گرایش به تورم کمابیش مداوم، در راه اقتصاد سرمایه داری موانعی بسیار ایجاد می کند، به سفته بازی زمینهای مساعد می دهد و ناامنی را شدت می بخشد و فعالیت «بهنجار» سرمایه گذاری را با مانع روبرو می سازد. تورم در آن مکانیسم هایی اختلال بوجود می آورد که در دور کلاسیک دوران رقابت آزاد به احیا می انجامید. حتی در دوران بحران خفیف نیز دیگر سقوط قیمت ها به چشم نمی خورد؛ و در دوران احیاء، خریدهای مصرف کنندگان، دیگر نیروی محرکه ای نیست. کاهش نرخ ربح، سرمایه گذاری را به نحوی ملموس بالا نمی برد و غیره. چنین بود که حکومت های آمریکا و انگلستان در جریان بحران خفیف ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ در کاربست آن وسائلی درنگ کردند که به سرعت از بحران جلوگیری می کند زیرا بیم داشتند حتی پیش از آغاز احیاء، قیمتها افزایش یابد، لیکن قیمتها با وجود آن که مخارج اضافی دامنه ای اندک داشت، باز هم افزایش یافتند.

معنای این سخن آن نیست که دولت سرمایه داری می تواند به خود اجازه دهد غیرفعال به تماشای بحرانی بزرگ بنشیند. در مناسبات سیاسی و اجتماعی امروز این امر ناممکن می نماید. چنین بحرانی موجب آن خواهد شد که در مدتی کوتاه، نظام سرمایه داری در بسیاری از کشورها درهم شکند؛ از این رو سرمایه داری فنون «ضددوری» را برخواهد گزید. لیکن او با درنگ و با مانورهای انحرافی بسیار بدین کار دست می یازد. اما در تحلیل آخر نمی تواند مانع تشدید تورم گردد. قدرت مقاومت پولی - که بر حسب تعریف از حیث زمانی محدود است - به صورت مانعی غلبه ناپذیر درمی آید که دخالت خفیف کننده دولت را در جریان اقتصاد، در چارچوب درازمدت، با شکست روبرو می سازد. تضاد بین دلار به عنوان وسیله ضددوری در آمریکا، و دلار به عنوان پول تصفیة حساب در بازار جهانی، به صورت شکافی درآمده که پُر کردن آن ممکن نیست. این واقعیت در کسری مداوم موازنه پرداخت های آمریکا ترجمان خود را می یابد. اما آیا نمی توان بر بحران و تورم از این راه غلبه کرد که مخارج تولیدی دولت را جانشین مخارج غیرتولیدی کرد؟ مخارج تولیدی می تواند دو شکل به خود بگیرد: مخارج تولیدی مصرف و مخارج تولیدی سرمایه گذاری.

شکل نخست با منطق درونی سرمایه داری در تضاد است. فقط هنگامی که بورژوازی قدرت سیاسی را از دست دهد، خواهد پذیرفت که از طبقات مالک سالانه میلیاری برابر ۳۰ میلیارد دلار ستانده شود و میان کارگر بیکارا (و خانواده آنها) تقسیم گردد. اما در چنین شرایطی



می‌توان و مسایلی به مراتب ریشه‌دارتر بکار برد. وانگهی چنین اقداماتی، در چارچوب درازمدت، نتایجی فاجعه‌آمیز برای سرمایه‌داری به دنبال خواهد داشت. در این صورت، گرایش بدان‌سو خواهد بود که حداقل معیشت، آن عنصری در دستمزد که «از حیث تاریخی ضروری» تلقی می‌گردد، به نحوی درخور اعتنا افزایش یابد. آن هم نه در نتیجه افزایش بهره‌دهی کار، بلکه از راه توزیع مجدد راستین درآمد ملی، یعنی از راه کاهش درخور اعتنای نرخ سود. هیچ نمونه تاریخی در دست نیست که بتوان از آن نتیجه گرفت سرمایه‌داری آماده پذیرش چنین تغییری در رژیم خود است.

### اگر دستمزدها در دوره بحران بر اثر قدرت سندیکاها، دیگر گرایش شدید نزولی ندارند، این دستمزدها در دوران «رونق» نیز گرایشی به صعود بسیار نشان نمی‌دهند. بدین ترتیب تمامی سیستم نه در جهت رشدی بی‌انقطاع، بلکه در جهت رکودی درازمدت سیر می‌کند.

مسئله در سرمایه‌گذاری تولیدی دولت نیز عیناً چنین است. این سرمایه‌گذاری در عمل به رقابت با بخش خصوصی خواهد انجامید، آن هم در لحظه‌ای که یک تولید بیش از حد و ظرفیت بیش از حد بر او نهیب می‌زند. بی‌شک سرمایه‌گذاری‌های تولیدی می‌تواند به بخشهای «تازه» گسترش یابد که مبالغی هنگفت می‌بلعند ولی عایدی متوسط به بار نمی‌آورند (به عنوان نمونه: صنعت اتم). چنین سرمایه‌گذاری‌هایی بهره‌دهی بیشتری بوجود خواهد آورد و در مدتی کوتاه موجب پیدایش فشاری از جانب سرمایه‌داران خواهد گردید تا بخش خصوصی از این «گنج رایگان» سود برگیرد. وانگهی غیرممکن است سالانه مبالغی برابر با چندین میلیارد دلار در این بخشها سرمایه‌گذاری گردد.

پس می‌ماند مسئله سرمایه‌گذاری‌های غیرتولیدی نوع خاص که برای سرمایه‌داری صرفه‌جویی‌هایی غیرمستقیم به دنبال می‌آورد: بیمارستانها و خدمات بهتر بهداشتی (که هزینه بیماری پرسنل را کاهش می‌دهد)، جاده‌های بهتر (که از هزینه حمل و نقل می‌کاهد)، نظام آموزشی بهتر (که زمان آموزش کارگران و کارمندان را کوتاه می‌کند)، و غیره.

حداکثر، حداکثر، حداکثر...

تورمی داشته باشد، اگر به نحوی درازمدت به مسأله بنگریم، از این راه که بهره‌دهی کار را با مقداری معین از سرمایه افزایش می‌دهد، تورم را خفیف خواهد کرد. اما کمتر متحمل است که سرمایه‌داران با افزایش درخور اعتنای این نوع مخارج موافق باشند. حتی نویسنده‌ای مانند «استراچی» که خیلی روی این عامل حساب می‌کند، ناگزیر از اعتراف است که حوزه‌های سرمایه‌داری از این بابت مقاومتی شدید نشان می‌دهند، این مقاومت هنگامی فروکش می‌کند که مسأله بر سر مخارج تسلیحاتی باشد.

سرانجام این که نباید فراموش کرد که یک سرمایه‌داری که «فقط» بحرانهای خفیف را می‌شناسد، به هیچ‌وجه یک سرمایه‌داری بدون بحران نیست، فقط یک سرمایه‌داری است که بحرانهای کمتر از سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ ویرانگر است. همه دلایلی که برای ناگزیری نوسانهای دوری وجود دارد، کاملاً معتبر می‌مانند. در ارقام مطلق، زیانها و اسرافهایی که این بحرانهای خفیف بوجود می‌آورند، بسیار زیاد است. اینها شواهدی مدام علیه رژیم هستند، هشدار می‌دهد که این نظام باید جای خود را به نظامی از حیث اجتماعی و اقتصادی عقلانی‌تر بدهد.

بدین ترتیب بود که در بحران خفیف امریکا از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸ تعداد بیکاران دائمی از حد پنج میلیون، و تعداد بیکاران فصلی از حدود دو میلیون و نیم گذشت. تولید امریکا طی این دو سال زبانی به مبلغ ۱۰۰ میلیون تن فولاد و تقریباً ۵ میلیون اتومبیل دید، زیانهایی که به حد زیانهای بحران سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ نزدیک شده بود. این باور که کارگران برای همیشه خواهند پذیرفت که هر چهار سال یک بار بیکار شوند؛ و این حالت را حالتی بهنجار تلقی کنند و هر خواستی را برای تغییرات ساختی سرکوب سازند، واقع‌بینانه نمی‌نماید. از این حیث نیز هنوز دلیلی ارائه داده نشده است که سرمایه‌داری «بر بحرانها غلبه کرده است».

### ورشکستگی سرمایه‌داری

به گفته «وونازگ»، چاپلوسی تکریمی است که گناه به فضیلت می‌کند. به نحوی مشابه می‌توان گفت که دخالت فزاینده دولت در اقتصاد مانند تکریم غیرداوطلبانه سرمایه به سوسیالیسم جلوه می‌کند.

بدیهی است که دخالت فزاینده دولت در اقتصاد، رشد «بخش دولتی» یعنی ملی‌شدن شاخه‌های نابارور اقتصادی، با «سوسیالیسم» معنایی یکسان ندارد. یک اقتصاد به همان اندازه می‌تواند «کم» سوسیالیست، باشد که یک زن

«کم» آستن، یک اقتصاد یا سوسیالیستی هست، نیست، همچنان که یک زن یا آستن هست یا نیست دخالت دولت، ارشاد اقتصادی، اقداماتی است که در چارچوب سرمایه‌داری حرکت می‌کند. معنای آن عبارت این است که سود، دست کم سود قشرهای مهم انحصارها را، ضمانت کند. اگر این اقدامات در عین حال، شالوده‌های رژیم را در فاصله‌ای درازمدت از بین می‌برد، همانا این از یکی دیگر از تضادهایی برده برمی‌دارد که سرمایه‌داری را از هم می‌گسلند.

سرمایه‌داری در مرحله زوال، یک سلسله از تضادهایی را که در ذات نظام است، تشدید می‌کند او تضاد میان اجتماعی شدن کار و تصاحب خصوصی را شدت می‌بخشد. این اجتماعی شدن به ویژه در این کوشش بر ملا می‌گردد که هم فعالیت‌های اقتصادی ملت، در برنامه‌های اقتصادی، در یک محاسبه فراگیر اقتصادی خلاصه می‌گردد. اما برسمیت شناختن این اجتماعی شدن ضمنی یا غیر رسمی بدین شیوه، و از بین بردن مالکیت خصوصی و اداره خصوصی اقتصاد، در موضوع متفاوت از یکدیگرند.

سرمایه‌داری تضاد میان سرشت سازمان‌یافته و با نقشه تولید در داخل پنگاه، تراستها و حتی یک شاخه صنعتی و آشفستگی اقتصاد سرمایه‌داری را در مجموع، شدت می‌بخشد. اندیشه نقشه‌ریزی مرده قبول بورژوازی قرار می‌گیرد و بکار بسته می‌شود. حتی می‌توان گفت که نقشه‌ریزی منشائی بورژوازی دارد. لیکن بورژوازی این را تا بدان حد می‌پذیرد و بدان عمل می‌کند که انگیزه سود را به خطر نیفتند تمامی زندگی اقتصادی را دربرنگیرد و تولید بخاطر احتیاج را جانشین تولید به خاطر سود نسازد.

### تضاد بین دلار به عنوان وسیله ضد دوری در آمریکا، و دلار به عنوان پول تصفیة حساب در بازار جهانی، بصورت شکافی درآمد که پُر کردن آن ممکن نیست. این واقعیت در کسری مداوم موازنه پرداختهای آمریکا ترجمان خود را می‌یابد.

سرمایه‌داری تضاد میان درهم‌تندگی روزافزون و بین‌المللی اقتصاد، و موجودیت انگیزه سود سرمایه‌داران را که شیوه رفتار سرمایه را در مقیاس بین‌المللی تعیین می‌کنند، شدت می‌بخشد. مسأله ملت‌های کم‌رشد امروز در برابر وجدان بشریت قرار دارد. اقرار می‌کنند که علت در کمبود سرمایه است. سرمایه‌ای شدن بیش از حد





## پول، نمای نزدیک

در جوامع اولیه، کالاها و خدمات بصورت پایابای ردوبدل می‌شد. همراه با پیشرفت جوامع اولیه، اهلی کردن حیوانات، شروع کشاورزی، بوجود آمدن تخصص در برخی زمینه‌ها و در نهایت بالا رفتن حجم مبادلات تجاری، پول نیز به نوعی در صحنه اقتصاد و مبادله کالاها با یکدیگر ظاهر شد. پول اولیه کالاهایی مانند گندم، جو، نمک و امثالهم بود که برحسب شرایط جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی جامعه بیش از سایر کالاها تقاضا داشتند و نتیجتاً اکثر افراد جامعه مقداری از آنها را به عنوان واحد ارزشیابی سایر کالاها، وسیله مبادلات و نیز ذخیره ارزش می‌پذیرفتند. بر اثر گذر زمان و به تدریج فلزاتی مانند آهن، مس، نیکل و مفرغ جایگزین این کالاها شدند. چون این فلزات خواص شیمیایی و فیزیکی مطلوبی را برای این منظور دارا نبودند یا از وزن سنگینی برخوردار بودند و یا فاسد می‌شدند و زنگ می‌زدند و نیز قابلیت تقسیم و تورق نداشتند و بعضاً در مقابل عوارض و شرایط جوی از شکل طبیعی‌شان خارج می‌شدند، در نتیجه استفاده از آنها با سختی امکان‌پذیر می‌نمود. بهر حال در طول تاریخ و به تدریج فلزاتی قدیمی مانند نقره و طلا به علت خواص شیمیایی خاص خود، بالاخص به علت بادوام بودن، نامحدود بودن و قابلیت تورق و تقسیم، به عنوان آنچه که ما امروزه آن را پول می‌نامیم، شناخته و پذیرفته شدند.

اروپا تا قرون وسطی سکه‌های گوناگون فلزی را در مبادلات تجاری می‌آزمود؛ لیکن عموماً، فلزاتی که کمیاب بودند و علی‌الخصوص طلا و نقره، مقبولیت بیشتری داشتند. با بروز تحولات و دگرگونی‌های اقتصادی - اجتماعی در اروپا و پیدایش انگیزه سوداگری یا مرکانتیلیسم که مبتنی بر جمع‌آوری هر چه بیشتر ثروت بود، شوق گردآوری طلا شدت گرفت. انقلابات علمی و فنی همچون کشف باروت، تعبیه سکان در کشتی، چگونگی طرز به کار بردن قطب‌نما، مرجحات گسترش فن دریانوردی و تغییراتی در فنون جنگی شد و در این چارچوب بتدریج اصول اخلاقی که همواره مدنظر اخلاقیون قرون وسطی بوده از بین رفته و جای آن را تفکرات مرکانتیلیستی گرفت و راه برای بورش مهاجمان اروپایی به کشورها و قاره‌های مختلف برای دست‌یابی به معادن طلا و گنجینه‌های ثروت هموار شد. براساس همین انگیزه بود که «کریستف کلمب» به سال ۱۴۹۲ به قاره آمریکا و واسکودوگاما به سال ۱۴۹۳ به سواحل هندوستان رسیدند. این امر در واقع سرآغاز استعمار و غارت این سرزمین‌ها و سرازیر شدن سیل ثروت به سوی اروپا شد. اگرچه انباشت طلا در اروپا و علی‌الخصوص در نقاطی مثل کشور اسپانیا برخی عوارض منفی مانند تورم، و فاصله گرفتن هرچه بیشتر اغنیا از فقرا را به همراه داشت. کسانی که به طلا و نقره دست یافته بودند به سرمایه‌گذاری و دادن وام پرداختند و از این راه مرتباً بر میزان پول خود افزودند و در مقابل اشخاصی که تمکن مالی مناسبی نداشتند بتدریج به سمت فقر سوق داده شدند؛ اما در نهایت این امر یکی از موجبات مهم پدید آمدن قدرت پولی اروپایی یا آنچه که امروزه آن را سرمایه‌داری می‌خوانیم شد.

سوره‌های بزرگ سرمایه‌داری آنچنان برجسته است که سخارج عظیم غیرتولیدی لازم است تا این سوره‌ها را از رکود مصون نگاه دارد. اما هیچ کاری تمام نمی‌گردد و هیچ کاری نمی‌تواند انجام گیرد که رجب صنعتی شدن کشورهای کم‌رشد گردد، بی آن که نفع شخصی در میان نباشد. سرمایه‌داری، گرایش میان شکوفائی نیروهای تولیدی و موانعی را که بر اثر وجود خود سرمایه در راه این شکوفائی بوجود می‌آید شدت می‌بخشد. اگر سرمایه‌داری بکوشد از راه گسترش فروش فرآورده‌هایش از این تضاد بگریزد، آنگاه بهره‌دهی معاملاتش را مورد تردید قرار می‌دهد. اما اگر بکوشد که از راه افزایش سرمایه‌گذاری‌های غیرتولیدی از این تضاد رهائی یابد، آنگاه تضعیف آهسته‌پهل به آن رکودی می‌انجامد که سرمایه‌داری در ابتدا میخواست از آن پرهیز کند.

تضاد میان ثروت‌های عظیم که می‌تواند بالقوه در اختیار همگان قرار گیرد، و فقر و اسراف و بهره‌وری اندک از وسایل انسانی و فنی، هرگز به این اندازه بزرگ نبوده است (۲). اگر انسانها نیاموزند که جامعه خود را درست طبق همان روشی علمی تجدید سازمان دهند که به یاری آن بر قوای طبیعت پیروزهای درخشان بدست آورند، آنگاه نیروهای تولیدی تهدید بدان می‌کنند که یک بار دیگر - و این بار به‌طور قطعی - به نیروهای ویرانگر گروهی تبدیل گردند، یعنی به جنگی جهانی (اتمی؟) که همه چیز را درهم خواهد کوبید.

### پی‌نوینس:

۱ - منظور از بکارگیری واژه بحران، رکود یا بحران عمومی است.

۲ - انسان از خود می‌پرسد چرا ممکن نیست که تولیدکننده ظرفیت خود را همگام با گسترش بازار افزایش بخشد؟ دلیل این امر در تقسیم‌ناپذیری و تداوم کارخانه‌ها و تأسیسات است. فقط اگر کارخانه‌ها قابل تقسیم و تجزیه می‌بود و اگر پس‌اندازهایی که بنگاه‌های بزرگ با خود می‌آوردند وجود نداشت، و یا اگر می‌شد - به عنوان آلترناتیو - هر چندگاه کارخانه‌ها را خراب کرد و کارخانه‌هایی تازه به جای آنها ساخت، آنگاه تطابق منظم ظرفیت تولید و بازار امکان‌پذیر بود. وانگهی این امکان تا حدی برای جامعه در مجموع وجود دارد، زیرا می‌تواند تولید را از راه گسترش درجانی تأسیسات افزایش دهد. اما فردگرایی سیستمی که بر رقابت بنا شده است اجازه چنین راه‌حلی را نمی‌دهد. همه تولید کنندگان رقیب می‌خواهند در توسعه احتمالی فروش سهمی داشته باشند و آرزوی می‌کنند که این توسعه موجب بهره‌مندی رقیبان تازه نگردد... بدین ترتیب اکثر تولیدکنندگان، دانسته و به عمد، یک ذخیره ظرفیت اضافی برای خود می‌آفرینند که از زاویه دید خودشان کاملاً موجه است، حتی اگر از زاویه دید جامعه، دست کم تا حدی